

مجید راستی متولد ۱۳۳۳ در تهران و دارای مدرک تحصیلی کارشناسی در رشته ادبیات انگلیسی است. وی با انتشار اولین کتاب خود برای خردسالان با عنوان «پسرک و خورشید» نوشتن را به صورت حرفه‌ای شروع کرد. عنوان آخرین کتاب او که در تابستان امسال به طبع رسیده، پسر کوچولویی به نام غوره است.

مجید راستی از سال ۱۳۵۹ همکاری خود را با گروه کودک شبکه یک به عنوان عضو طرح و برنامه و نویسنده شروع کرد و در سال ۱۳۶۲ با رفتن به شبکه دو، گروه کودک را به طور رسمی راه‌اندازی و مدیر گروه شد. وی طراحی و نگارش برنامه‌های گوناگونی از جمله، ماجراهای علی کوچولو را بر عهده داشته است. وی از اعضای نخستین انجمن نویسندگان ادبیات کودک و نوجوان است. و در حال حاضر علاوه بر نویسندگی در حوزه ادبیات کودک، سردبیری مجله رشد کودک را نیز بر عهده دارد.

معلم با دوستی؟

گفت‌وگویی فرزانه رضایی با مجید راستی درباره کلاس شاد

رضایی: از زمانی که خودم دانش آموز بودم تا الان که شغلم با درس و مدرسه پیوند خورده، صدای زنگ تفریح و زنگ خانه با هیاهوی شاد دانش آموزان همراه بوده! چه بر سر کلاس درس و مدرسه‌های ما آمده که تعطیلی‌اش باعث شادی است؟

مجید راستی: می‌گویند در برخی مدارس ژاپن، کلاس اولی‌ها با تعطیلی مدرسه گریه می‌کنند، چرا؟ چون معلم و فضای کلاس را آنقدر دوست دارند که دور شدن از آن‌ها برایشان اتفاق ناخوشایندی است. بنابراین یکی از اتفاق‌هایی که باید بیافتد و تا امروز نیافتاده این است که نگاه عوض شود، یکی در محتوای کتاب‌های درسی و مهم‌تر از آن در شیوه و شکل آموزش. ما در مدرسه با دوچیز سروکار داریم: یکی خود مدرسه و دیگر آنچه که در مدرسه به بچه یاد داده می‌شود. آن‌چه یاد داده می‌شود مبنای کتاب‌های درسی است. مواقعی هست که ما همواره می‌خواهیم محتوا را تغییر دهیم،

درحالی‌که گیر گرفت ما در فضایمان است. فرض کنید از شما بخواهند که اصلاً به کتاب دست نزنید، فقط شکل کلاس را عوض کنید، فضای تازه‌ای ایجاد کنید، مثلاً کلاس را در پارک برگزار کنید، معلم و بچه‌ها راه بروند و درباره درس حرف بزنند. گاهی یک معلم از آن شکل کلیشه‌اش خارج می‌شود و ابتکارات فردی به خرج می‌دهد و تغییری در فضای کلاس ایجاد می‌کند، محتوا عوض نمی‌شود ولی تغییر ایجاد می‌شود. در کلاسی که بچه احساس کند آمده سر یک کار اجباری به اسم درس خواندن، تعطیلی کلاس به این معنی می‌شود که از زندان آزاد شده است. در جایی دیگر با وجود فضای کلاسی کوچک‌تر، با خوردن زنگ، بچه‌ها حسی دارند، انگار از چیزی که دوستش دارند جدا شده‌اند. این تعطیلی به معنای گرفته شدن فرمی از فضا است که بچه‌ها دوست دارند در آن باشند. هنر در این نیست که ما یک چیز را عیناً



در ذهن مخاطب حک کنیم، این را که گوشه خانه هم می‌توان انجام داد. رویکرد ما در تعلیم و تربیت باید به شکلی باشد که خود آموزش لذت‌بخش شود. این لذت و فضای دوست‌داشتنی اگر خلق نشود و بچه‌ها هرکدام به اندازه یک موجود خیلی بزرگ از نظر ذهنی نتوانند در آن کلاس حضور پیدا کنند، فایده‌ای ندارد.



«دانش‌آموز به اندازه یک موجود خیلی بزرگ از نظر ذهنی» را بیشتر توضیح می‌دهید؟

آدمی اگر هر چیزی را همان‌طور که هست ببیند، دارایی ذهنی‌اش خیلی کم است، آدمی است که تخیلش به حداقل رسیده. بچه باید در کلاس به معنی حسی و روانی آزاد باشد و احساس کند فضای کلاس مال خودش است. بنابراین، در فضای کوچک کلاس، فضای ذهنی خیلی بزرگی وجود دارد که در آن فضا بچه‌ها و معلم حرکت می‌کنند!

چگونه معلم می‌تواند این فضا را در کلاسش ایجاد کند؟

مهم این است که ذهن بچه آرامش داشته باشد، رها باشد. آن وقت شما هر چه به او بگویید بیش از آن موقع که در فضای بسته اجباری نشسته، فرا می‌گیرد و هم از آن لذت می‌برد. معلم شاید اولین وظیفه‌اش آموزش باشد، ولی این اولین وظیفه در کنار کل فرایندهای دیگری که بچه در کلاس با آن مواجه است، خیلی کوچک است. معلم موفق، معلمی است که بتواند فضای کوچک کلاس را در ذهن بچه‌ها به فضایی وسیع تبدیل کند، با بچه‌ها دوست باشد؛ دوستی که خیلی چیزها را می‌داند. آدم از دوستش خیلی راحت یاد می‌گیرد، از دشمنش حتی اگر داناترین هم باشد، به دلیل حصار و دیواری که بینشان حایل است، چیزی یاد نمی‌گیرد. هر کس در هر درسی موفق بوده، علتش را که جست‌وجو می‌کنید، می‌بینید اولین دلیلش این است که معلم آن درس، برایش دوست‌داشتنی بوده است.

ببینید آدم‌ها وقتی با هم دوست هستند، بهتر روی هم تاثیر می‌گذارند، و وقتی با هم غریبه‌اند، اصلا تأثیری روی هم ندارند. این دوستی به نظر من رمز استحکام‌بخش همه روابط پراکنده است. دوستی بچه با معلم، معلم با بچه، بچه با کلاس و حتی وسایل داخل کلاس تاثیرگذار است. بچه اگر با میز و صندلی‌اش دوست باشد، آنها را نمی‌تراشد و زمانی که روی نیمکت می‌نشیند، به نظر من آموزش بهانه‌ای است برای تعلیم و تربیت. حال کجا آدم می‌تواند بهترین یادگیری را داشته باشد؟ جایی که برایش خیلی دوست‌داشتنی باشد. بنابراین بچه پیش از آنکه آن حرف یا آن عدد را روی کاغذ یاد بگیرد، باید با فضا و معلم ارتباط بگیرد. اگر معلمی با تحکم برخورد کند،

پس به نظر شما مهم‌ترین عامل خلق فضای ذهنی وسیع و آرامش‌بخش، دوستی با بچه‌ها است. این مساله تا چه حد و چگونه در سیستم آموزش و پرورش ما امکان‌پذیر است؟

باید دید از آموزش و پرورش رسمی چه انتظاری داریم؟ اینکه اصلی‌ترین وظیفه معلم یاد دادن کتاب است، به نظر من کم‌ترین کاری است که یک معلم انجام می‌دهد. الان ابزارهای زیادی در اختیار آدم‌ها است که با آنها این یادگیری اتفاق می‌افتد. پس مسئولیت معلم خیلی وسیع‌تر و ارزشمندتر از این است. وقتی کسی معلم می‌شود، باید خوب بداند، تعلیم و تربیت را بشناسد، روابط انسانی را خیلی خوب درک کند، دنیای بچه‌ها، نیازهایشان و آینده آنها را بتواند ببیند. یادگیری در رابطه معلم و دانش‌آموز و نوع دوستی بین آنها اتفاق می‌افتد.

معلم می‌تواند در کلاسش هفته‌ای دو سه بار با دانش‌آموزان بازی کند، شیطنت کند و فضای مفرح ایجاد کند. در این فضا سازی‌های ساده، خیلی چیزهای دیگر هم یاد داده می‌شود. معلم وقتی برای دانش‌آموز درونی شد، یادگیری بهتر می‌شود.

یعنی حس رفاقت با معلم باعث می‌شود که او همه‌جا در ذهن بچه‌ها حضور داشته باشد.



در همان یکی دو روز اول مورد قضاوت بچه‌ها قرار می‌گیرد؛ اگر بچه‌ها از او بترسند، وقتی از کلاسش بیرون می‌روند کیف خواهند کرد! درحالی‌که بچه وقتی به کلاس وارد می‌شود، باید احساس آزادی کند و عامل این نوع آزادی معلم است.

در واقع شما ریشه بسیاری از مسائل را انتخاب معلم می‌دانید؟
من این عامل را دوستی می‌دانم.

که این دوستی باید از کانال معلم اتفاق بیفتد؟
معلم باید خیلی توانا باشد، باید خیلی از طرف سیستمی که در آن کار می‌کند حمایت شود، باید خیلی از نظر روحی و تأثیرگذاری قوی باشد، یعنی اگر معلمی هر روز احساس کند که نتوانستم از عهده آن چند دانش‌آموز بریایم، ناخودآگاه خودش را ضعیف می‌بیند.

در این گفت‌وگو در واقع می‌خواهیم حلقه‌های مفقوده بین بازیگران سیستم آموزشی را بیابیم! حلقه‌های قابل بازیابی. گویا شما نقش اصلی را به معلم می‌دهید. درست است؟

حداقل از دید من آن علت معلوم است. ممکن است علت‌های دیگری هم باشد، اما من اعتقاد این است که در سیستم آموزشی کشور ما مفهوم دوست‌داشتن و دوستی هر قدر قوی‌تر اتفاق بیفتد، تأثیرش بیشتر خواهد بود و تعلیم و تربیت بهتر خواهد بود. این که حجم کتاب زیاد یا کم است، این که معلم حقوقش کم است، به نظر من بحث‌هایی است که آن اصل را نادیده می‌گیرد. اگر حقوق یک معلم از بچه داخل کلاس برایش مهم‌تر شد، آن معلم اشکال دارد. اگر کسی آمد و معلم شد هیچ چیز دیگری نباید برایش تعیین کننده باشد. در این صورت است که همه تلاش خواهند کرد به یک چیز برسند و آن دوستی است. در سایه این دوستی است که همه خوبی‌ها، همه یادگیری‌ها و همه باورها اتفاق می‌افتد. وقتی کسی شما را کامل قبول دارد آنقدر باورتان دارد که می‌داند حرف شما برای او راه‌گشا خواهد بود.

الان شما وزنه و نقش اصلی را به معلم دادید. خوب بعد از پذیرش این اصل، می‌رسیم به چگونگی. خیلی اوقات معلم نمی‌داند چگونه و با چه روشی می‌تواند نقشش را خوب ایفا کند. مثلاً در مورد شادی، تعبیر برخی معلم‌ها وقت‌گذرانی است! معلم نمی‌تواند فرایند آموزش را به شادی و نشاط درونی در دانش‌آموز پیوند بزند.

یا عموماً تعبیر والدین از شادی، آزاد و رها بودن بچه‌ها است، بدون اینکه درس یا آموزشی در کار باشد! چگونه می‌توان معلم‌ها را مجهز کرد که دو عامل شادی و آموزش را در کنار هم و در پیوند با هم ببینند؟

در وهله اول باید جایگاهی را که به آن اشاره کردم باورپذیر بشود. معلم باید خودش باور کند و دیگران نیز باید بپذیرند که جایگاه او بسیار مهم است. مسأله این است که ما این باور را نداریم.

آیا می‌توانید با مصداق بگویید معلم چگونه می‌تواند برای دانش‌آموزانش باورپذیر شود؟ یا به عبارت دیگر ویژگی‌های معلم باورپذیر چیست؟
خب، فرض کنید من دلم می‌خواهد معلم خوبی برای فرزندم انتخاب کنم. اگر فقط معیارم این باشد که شمای معلم خوب درس می‌دهی، یا بچه من خوب یاد می‌گیرد، باز در همان مسیر سخت هستیم. ولی باید پرسید آیا معلم بچه من، خوش‌اخلاق است؟ با بچه‌ها رفیق است؟ برای آن‌ها قصه هم می‌گوید؟ خودش کتاب و بچه‌ها را دوست دارد؟ اگر از او پرسند که بین شغل معلمی و ریاست فلان اداره با حقوق و مزایای بالاتر، کدام را انتخاب می‌کنی، آیا باز هم معلمی را انتخاب می‌کند؟ معلم هم باید از خودش این سوالات را بپرسد تا به این باور برسد که غیر از کار معلمی، کار دیگری نباید انجام بدهد.

آیا این همان نگاه ایده‌آلی نیست که ابتدا آن را نقد کردیم، یعنی بی‌نقص بودن معلم! خیلی از معلم‌ها هنوز به این باور نرسیده‌اند.
خب پس به‌رحال این وضع را نمی‌شود تغییر داد، مدام نمی‌شود کتاب‌ها را عوض کرد.

راهکار من هم عوض کردن کتاب‌ها نیست. سوال این است که چگونه می‌توان «معلم بودن» را به آن شکل باورپذیر، رواج داد.
به نظر من معلم‌ها باید فرصتهایی داشته باشند که به یکدیگر کمک کنند، چون به‌رحال هر انسانی در هر موقعیتی تا آخر عمرش باید در حال یادگیری باشد. یعنی توامان باید هم معلم باشد و هم شاگرد. یعنی معلم باید موقعیت‌ها و فرصتهایی داشته باشد که در آن



حس و حال، به نوعی تقویت شود. اگر یک معلم به این تفکر رسیده باشد که یادگرفتن دیگر برایش کافی است، شاید لازم باشد جایش را به دیگری بدهد!

خب سؤال این است که چگونه؟

مثلاً آموزش و پرورش می‌تواند در تابستان، سفرهایی برای معلمان کلاس اول بگذارد تا تجربیاتشان را در سفر به هم منتقل کنند. منظوم سمینار نیست، این دوره‌ها و سمینارها برای آموزش درس و حلاجی کتاب‌های جدید جواب می‌دهد. منظور من ایجاد شرایطی است که معلم خودش را بهتر بشناسد، نه کتاب را. مهم این است که معلم‌ها در تعامل با یکدیگر قرار گیرند، آن‌هم در یک موقعیت گردشگری و تفریحی؛

من اعتقادم این است که در سیستم آموزشی کشور ما مفهوم دوست داشتن و دوستی هر قدر قوی‌تر اتفاق بیفتد، تأثیرش بیشتر خواهد بود و تعلیم و تربیت بهتر اتفاق می‌افتد

مهم آن فضا سازی است. ضعف و کمبود ما در مسائل درسی که الان حجم و محتوای آن‌ها خیلی هم بیشتر شده، نیست! ضعف کجاست؟ در همان بخشی که می‌خواهیم بعد دوستی را تقویت کنیم، بعد لذت بخش بودن معلمی را. معلمان تازه وارد هم باید تلاش کنند با تجربیات دیگران آشنا شوند تا خودش را قوی‌تر و بزرگ‌تر کنند؛ با معلم‌های دیگر حرف بزنند؛ قوت‌هایشان را ببینند؛ مثلاً اینکه در فلان موقعیت با بچه‌ها چه‌طور باید رفتار کرد؟ بعد با شنیدن چند تجربه و در کنار هم قرار دادن آن‌ها، بهترین را انتخاب کنند. معلم باید برای خودش یک آینده مشخص بخواهد و ترسیم کند، آینده‌ای که باعث شود برای رسیدن به آن تلاش کند. اگر از شما بپرسند چه آینده‌ای را دوست داری و شما پاسخی نداشته باشید، هرگز پیشرفتی برای شما رخ نخواهد داد.

بچه درس بدهد، باید به او احساس امنیت بدهد. شما وقتی مثلاً به کلاس اولی‌ها بگویید که من امروز آمده‌ام پیش دوستانم، بگذارید بشمارم چند تا دوست دارم، با همین کار کوچک بچه‌ها با شما احساس دوستی می‌کنند و به خاطر همین احساس دوستی سعی می‌کنند خودشان را به شما نزدیک‌تر کنند. فردا که بگویید بچه‌ها می‌خواهم پنج صفحه مشق بگویم، زیاد است؟ و پنج صفحه را به دو صفحه برسانید و بپرسید آیا کسی هست نتواند این دو صفحه را بنویسد؟ چون پنج صفحه را با نظر آن‌ها تبدیل کردید به دو صفحه، به این صورت همه می‌پذیرند که می‌توانند انجام دهند. روش‌ها و ابتکارات معلم می‌تواند متغیر باشد. اگر از همان ابتدا عیب‌جویانه با بچه‌ها برخورد

اگر حقوق یک معلم از بچه توی کلاس برایش مهم‌تر شد، آن معلم اشکال دارد. اگر کسی آمد و معلم شد هیچ چیز دیگری نباید برایش تعیین‌کننده باشد

و این بی‌آرزویی به شاگردان من هم منتقل خواهد شد. بله، در واقع بهتر است بگوییم ناامیدی. اینکه می‌گوییم دوست داشتن، به خاطر این است که در دوست داشتن امید خیلی زیادی است. معلم پیش از آنکه به

کنید و مدام بگویند تو چرا این طور؟ تو چرا آن طور؟ احساس امنیت را در بچه از بین می‌برید. اگر معلم احساس کند نمی‌داند چگونه این امنیت را ایجاد کند، باید سوال کند، اگر خجالت کشید سوال کند، ضعف خودش را بادوام‌تر کرده! و روز به روز به معلم نبودن نزدیک‌تر می‌شود.

در واقع به جای این که خیلی انرژی بگذاریم تا بچه‌ها خلاق‌تر و شادتر شوند، معلم باید سعی کند خودش خلاق‌تر، شادتر و پویاتر شود.

معلم نباید بگوید که من چگونه فلان درس را ارائه کنم؟ باید خودش را ببیند و بپرسد من می‌خواهم چه باشم؟ بعد چگونگی‌اش را خودش پیدا خواهد کرد؛ این دل مشغولی‌ها است که به او تعریف می‌دهد. درس باید به شخصیت تبدیل شود، چگونه؟ وقتی بتواند با ما ارتباط برقرار کند و به بچه‌ها منتقل شود. این ارتباط با درس و شخصیت چه طور محقق می‌شود؟ وقتی معلم بتواند خودش را به بچه‌ها نزدیک کند و خودش هم از درسی که می‌دهد خوشش بیاید، کاری می‌کند که بچه‌ها هم از آن درس خوششان بیاید. اما اگر معلم این احساس را داشته باشد که بر او تکلیف شده فلان درس را بدهد، برایش سخت می‌شود. من معتقدم کار اجباری در هیچ زمینه‌ای جواب نخواهد داد، فرد باید کارش را دوست داشته باشد. اگر از

معلم انرژی مثبت منتقل نشود، انگار مدام این پیام را به بچه می‌دهیم که یاد بگیر! یاد بگیر! با این احساس منفی معلم، انگیزه بچه‌ها هم از بین می‌رود.

پس سیستم آموزشی، مدرسه، خانواده و همه ما باید دست‌به‌دست هم بدهیم، تا نقش معلم را برجسته‌تر کنیم، کمک کنیم تا معلم خودش را باور کند. در این صورت بخش عمده راه را رفته‌ایم.

بله! حتی خانواده‌ها هم وقتی ببینند معلم بچه‌شان با باور و اعتقاد و قدرت سرکلاس حاضر می‌شود، خودبه‌خود به دخالت در کار او پایان می‌دهند. معلم ضعیف و ناامید اجازه می‌دهد همه در کارش دخالت کنند. اصلاً اگر قرار باشد افرادی که تجربه و تخصصی در این زمینه ندارند، به معلم بگویند چه طور درس بدهد که فاجعه است! یعنی معلم خودش باید از جایگاهش دفاع کند. اگر قرار است کتاب‌های درسی معلم باشند، دیگر چه نیازی است که بچه به مدرسه برود؟ بنشیند در خانه و والدین هم کتاب‌های کمک‌درسی را بخرند و تمام. اما در این صورت ابعاد تربیتی خودبه‌خود کنار گذاشته می‌شود.

اگر یک معلم به این تفکر رسیده باشد که یاد گرفتن دیگر برایش کافی است، شاید لازم باشد جایش را به دیگری بدهد

ادامه مطلب «خودشکوفایی، مقدمه شادی و رضایت درونی» از صفحه ۱۳

نظر برخی از والدین درباره اجرای این روش‌ها در کلاس

مادر محمد / کلاس خانم آبران
مهارت‌های اجتماعی و قدرت بیان فرزندم افزایش یافت و با همکاری هم در مراحل تدریس، حس خوب و شادی را تجربه کردیم.
مادر مبین / کلاس خانم ابوالحسنی
فرزندم از این که قرار بود تدریس را انجام دهد بسیار خوشحال بود. به همه می‌گفت که قرار است معلم کلاسش شود و این روحیه شاد را به اعضای خانواده هم منتقل می‌کرد.

پدر آرش / کلاس آقای رحیمیان
پسرم ابتدا استرس داشت، ولی بعد با علاقه در تهیه پاورپوینت همکاری و با شوق و ذوق بسیار مراحل تدریس را تمرین می‌کرد. با توجه به این که فرزندم کم‌رو و خجالتی است، اجرای تدریس در حضور همه دوستانش باعث افزایش اعتمادبه‌نفس او شده بود و من از این روند بسیار شادمان بودم.
مادر نیما / کلاس خانم دهقانی‌زاده
اجرای این روش اعتمادبه‌نفس و باور فرزندم را افزایش می‌داد. این تدریس تجربه‌ای بسیار شاد و خاطره‌انگیز برای والدین و معلمان کوچک بود.

مادر سبحان / کلاس خانم دستجردی
فرزندم بسیار ذوق داشت تا معلم شود. معلم شدن برایش تجربه بسیار خوشایند و شیرینی بود. من هم از حس همکاری، تلاش و روحیه شادش بسیار خوشحال بودم. با توجه به این که امروزه تعداد فرزندان یک خانواده کم و فاصله‌های سنی زیاد است، نمی‌توانند به خوبی باهم ارتباط برقرار کنند. ایجاد چنین فضاهای آموزشی باعث مشارکت فرزندان در کارهای گروهی و افزایش اعتمادبه‌نفس و مسئولیت‌پذیری‌شان می‌شود.